

ابوالحسن بنی صدر

ابهام زدائی از روش ۳

مسئله و راه حل؟

دو کتاب خواننده ام، یکی «قمار در محراب»، مجموعه شعر از سید محمد جلالی پور چیمه (م. سحر) و دیگری ترجمه فارسی «موج سوم» از الوین تافلر. می دانیم که در استبدادها، هنر چند وظیفه ای می شود. و برای اینکه بتواند چند وظیفه را از عهده بر آید، باید هنر باشد. بدین معنی که آنچه را شعور عمومی ناممکن می داند، ممکن بگرداند. همین هنر وقتی سخن وجدان عمومی می شود، چنانکه هرکس آن را سخن خویش می یابد، باور به توانائی را جانشین باور به ناتوانی می کند. «قمار در محراب» سخن امروز مردم ایران است. رابطه دولت ملاتاریا با مردم را نیز، انسان که هست، بیان می کند. تاریخ نیز هست. اما نه تاریخی که در آینده، اهل تحقیقی به آن مراجعه کند بلکه تاریخی که نسل امروز به انشای آن دعوت می شود.

خواننده می تواند پرسد ربط «قمار در محراب» با «موج سوم» چیست؟ خمیر مایه موج سوم اینست که تمدن صنعتی عمرش بسر آمده است. مسائلی که این تمدن ایجاد کرده است، در آن راه حل پیدا نمی کنند. این نظام باید دگرگون شود تا مسائل راه حل پیدا کنند. بنا بر این، نه تنها نباید از تغییر ترسید بلکه باید به استقبال آن رفت. راستی اینست که بنا بر قاعده، در نظامی که مسئله می سازد، مسئله ها راه حل پیدا نمی کنند. در ایران امروز، رژیمی بر کار است که کارش تولید مسئله و مشکل برای مردم است. خود مسئله است و همه روز مسئله می سازد. این مسئله چگونه بوجود آمد و چرا کارخانه تولید مسئله شد؟ شفاف کردن مسئله برای همگان، کار هنر است.

اما چرا در نظامی که مسئله ساخته می شود، آن مسئله راه حل پیدا نمی کند؟ امروز، هرکس می پذیرد که هر مرضی را یک میکروب ایجاد می کند و تا میکروب فعال است، آن مرض برجاست. مسکنها بیمار را از بیماری غافل می کنند. مسئله (بیماری) بدون دفع میکروب، حل نمی شود. حال اگر پیرسیم مشکل تراش کیست؟ پاسخ این می شود: عاملی که شرط وجودش و فعالیتش، تخریب است. در جامعه ها، عاملی که از ویرانگری وجود پیدا می کند و حیاتش در گرو تخریب است، قدرت است. بدین قرار، اگر «نظام صنعتی» مسائل بوجود آورده است، بدین خاطر است که مدار این نظام قدرت بوده است. بنا بر این، تا این مدار برجاست، مسئله بر مسئله ها افزوده می شوند و هیچ مسئله ای نیز راه حل پیدا نمی کند. اما چرا قدرت مدار تمدن صنعتی شد؟ چرا دو دهه است ملاتاریا مسئله شده است؟ زیرا وقتی در جامعه ای، مدار عقل هر یک از اعضای آن، قدرت می شود، عقل قدرت با تخریب شروع می کند. حتی وقتی می خواهد بسازد، از راه تخریب می سازد. نوع تخریب، انواع نظامها را بوجود می آورد: تخریب در جریان تولید، نظامهای صنعتی قدرت مدار و تخریب از راه مصرف، نظامهای استبدادی قهر و فقر افزا را. بنا بر این، انقلاب در جامعه است که باید روی دهد: جامعه آزاد جامعه ایست که اعضای آن، بدون آنکه ویران کنند، می سازند.

سأله است که قهر زدائی را توضیح می دهیم. اینکه که توجه افکار عمومی را جلب کرده است، گروهی آن را وسیله توجیه سازش و تسلیم کرده اند. حال آنکه قدرت اصلاح بردار نیست و مسائلی

هم که می سازد، بهیچر و حل شدنی نیستند. مهمتر اینکه، تحول در جامعه است که باید روی دهد. از این رو است که ملاتاریا دشمنی دیوانه واری نسبت به بیان و قلم آزاد، ابراز می کند. تحول در جامعه، از راه مدار کردن قدرت روی نمی دهد. از راه مدار کردن آزادی رخ می دهد. وقتی جامعه ای در فشار مسائل اقتصادی، مسائل اجتماعی، مسائل سیاسی، مسائل فرهنگی، مسائل محیط زیستی است، نیاز اول و اساسیش، آزاد شدن از این مسائل است. بر افراد این جامعه نیست که منتظر بمانند دولت ملاتاریا اصلاح بشود، زیرا اصلاح آن درگرو تحول در جامعه است. بنا بر این، اعضای جامعه باید از خود شروع کنند: هر کس برای خود و برای دیگری، باید فضای آزاد یا لاکراه بوجود آورد. توضیح اینکه

فضای حیاتی را چگونه ایجاد کنیم؟:

نخست بگویم که دوستی از ایران آمده است و می گوید جوانان، بخصوص دانشجویان، برای مسئله استبداد ملاتاریا، راه حل می خواهند. اما هر راه حلی، درگرو شناختن مسئله است:

۱ - وقتی می گوئیم مشکلی پیدا شده است، می دانیم که مشکل، خود به خود وجود ندارد و بوجود نیز نمی آید. از این رو، به سراغ پدید آورنده ها می رویم. پس از شناسائی پدید آورنده ها، راه حل خنثی کردن آنها می شود. اما چه وقت پدید آورنده ها را نیک شناسائی کرده ایم و کدام راه حل ما را به مقصود می رساند؟ اگر مشکل خود به خود وجود ندارد، پس مشکل ساز وجود دارد. برای مثال، اگر بیماری خود به خود بوجود نمی آید، میکروب و زهرش وجود دارند. پس راه حل، نیز باید واقعیت داشته باشد و دارد: پادزهر.

۲ - از اینجامعلوم میگردد که راه حلهائی که واقعیت ندارند، دروغ هستند. چنانکه روشهائی که بر مدار قدرت سنجیده می شوند و مصلحت نام می گیرند، واقعیتی ندارند. ساخته های ذهنی هستند و وقتی بخواهی به آنها واقعیت بدهی، در زور خلاصه می شوند و این زور را هم باید با تخریب نیرو، بوجود آورد. هر دانشجویی می داند راه عالم شدن، درس خواندن است. در عالم خیال، به یک چشم بستنی، می توان دانش خدائی جست. اما حتی اگر بخواهی بدون درس خواندن و علم جستن، مدرک بگیری، خیال تنها قابل عینیت یافتن در قلب است. بدین قرار، تمامی روشهائی که واقعیت ندارند، ساخته های ذهنی هستند که تنها به زور قابل تحویل هستند. در عوض، راه حلی که واقعیت دارد، اولاً، نیاز به تحویل شدن پیدا نمی کند و ثانیاً، وقتی هم که مشکل زور است، روش خنثی کردن آن می شود.

۳ - پس نباید تعجب کرد چرا ساخته های ذهنی زورمدارها، بدون استثناء، به خشونت تحویل می شوند. چند نمونه:

* دو دهه است در ایران، زور روش مبارزه با مواد مخدر شده است. قاچاق این مواد روز افزونتر و شمار معتادان بیشتر گشته است. در سطح جهان نیز، این روش، همین نتیجه را بیار آورده است. چرا؟ زیرا اولاً مافیاهای تولید و مصرف مواد مخدر در نظامهای کنونی پدید آمده اند و در این نظامها راه حل پیدا نمی کنند و ثانیاً، راه حل در زور بکار بردن بر ضد معلول (قاچاق مواد مخدر) خلاصه شده است.

* آقای خامنه ای، دو طرف رژیم را دو بال آن خواند و هر دو را به پاکسازی خود از «غیر خودیها» امر کرد. عقل قدرت مدار او، بر مدار «ولایت مطلقه فقیه»، دو طرف را دو وسیله می بیند و راه حلی پیشنهاد می کند که جز به خشونت تحویل نمی شود: حذف غیر خودیها.

همانند آنها که با مواد مخدر «مبارزه» می کنند، او از خود نمی پرسد: دو دهه است مشغول پاکسازی «غیر خودیها» هستیم و شمار آنها دائم زیادت می یابد. چرا؟

این دو نمونه، می آموزند که وقتی به سراغ پدید آورنده های یک مسئله نروی و حل مشکل را در بکار بردن زور بر ضد آن، خلاصه کنی، مسئله بر مسئله و ویرانی بر ویرانی می افزائی و مجموعه بغرنجی از مسائل بوجود می آوری. از اینجا، خاصه سوم راه حل بدست می آید:

تضاد با مشکل راه حل نیست، حل تضاد در واقعیتهای پدید آورنده مسئله، راه حل است. بدین قرار، توحید روش حل کردن تضادهای مسئله ساز است. توضیح اینکه قدرت از تضاد بوجود می آید و مسئله می سازد. بنا بر این، باید تحقیق کرد و دانست که هر قدرتی از کدام تضاد یا تضادها پدید می آید، و آن تضاد یا تضادها را بایستی در واقع حل کرد. بنا بر این، اگر آقای خامنه ای می خواست راه حلی پیدا کند که واقعیت داشته باشد و در زور خلاصه نشود، راه حل را انحلال قدرت استبدادی و در واقع تضادی می یافت (ولایت مطلقه فقیه که جانشین ولایت جمهور) که عامل پیدایش این قدرت شده است. هر کس ادعا کند می تواند بدون از میان بردن علت، معلول را از بین ببرد، دروغگو است. از علامتهای روشن آن، یکی اینست: مصلحتی که علت را بر جا می گذارد و به سراغ معلول می رود، یا فریبکاری است که می گوید مرا به قدرت برسانید تا راه حلی را که نمی گوید چیست، به اجرا بگذارد و یا راه حلش چیزی در زور خلاصه می شود و تضاد پدید می آورد. نمونه روزمره آن، مصلحت سنجی ملاتاریا در رابطه با سلطه امریکا است. اگر اهل تحقیقی تضادها که طی دو دهه، بعنوان «مبارزه با امریکا»، توسط ملاتاریا ایجاد شده اند و میزان خشونت که بکار رفته اند را شناسائی و شمارش کند، خدمتی بزرگ به نسل امروز ایران و نسلهای آینده کرده است. زیرا هر ایرانی فرق مصلحت وقتی بیانگر قدرت است با مصلحت وقتی ترجمان آزادی است را در می یابد و ایران از حاکمیت استبدادیان می رهد. استقلال، برنامه ای بود که در دوران مرجع انقلاب ایران، به اجرا گذاشته شد. آن برنامه، تضادهائی را حل می کرد که ایران را زیر سلطه امریکا بیرون می بردند. و

۴- با توجه به اسطوره کردن وحدت توسط زور پرستان، بسیاری که می پندارند، بخاطر وحدت است که «رهبر» حذف کردنیها را حذف می کند. اما هیچ وحدتی از راه ایجاد تضاد و حذف کردن «مزاحمها» بر قرار نشده است و نمی تواند بشود. تجربه دو دهه باید به ایرانیان معلوم کرده باشد که با وجود قربانیان بی شمار، امروز، تضادهای درونی و بیرونی رژیم، فراوان تر شده اند. کفایت در سخنان آقای خامنه ای در نماز جمعه تأمل کنند، تا مطمئن شوند، بنام وحدت ادعائی، چند تضاد جدید، بر تضادهای پیشین افزوده است: تضاد دو طرف رژیم، حل نشده است زیرا عوامل پدید آورنده اش بر جا است. اگر هر دو طرف بخواهند پاکسازی کنند، دو تضاد با «تندروها»، «نفوذیها» و... ایجاد شده است. اما کیست که نداند هدف اصلی قطع رابطه «اصلاح طلبان» با مردم است. پس اگر پاکسازی انجام بگیرد و «اصلاح طلبان» در محدوده رژیم قرار بگیرند، قطع رابطه با مردم کامل می شود. این ۳ تضاد جدید، رژیم را مسئله سازتر و تضادش را بارها حلها برای مسائلی که ایجاد می کند، کاملتر می کند. با وجود این، بر خواننده است که پرسد چرا از راه ایجاد تضاد و بکار بردن زور و حذف، نمی توان وحدت پدید آورد؟

۵- بسیاری می پندارند فشار و تنگنا وحدت بوجود می آورد. این دروغ بدانند شایع است که احتمال می دهیم بسیاری از خوانندگان تعجب کنند که آن را دروغ می خوانیم. حق اینست که دروغ است. فشار وحدت بوجود نمی آورد بلکه آن را غیر ممکن می کند. پیش از این یاد آور شدیم که توحید شرکت در فضای بسته اکراه را به فضای باز لاکراه تبدیل کردن است. وقتی هر عضو جامعه در حصار انواع فشارها است، از عضوهای دیگر جدا و تنها است. بیرون آمدن از تنهایی نیاز به فضائی دارد که اعضای جامعه، آن را برای یکدیگر، فضای باز لاکراه می کنند. همانطور که دوستی میان دو کس، با از میان برداشتن، حد و مرز از میانشان، میسر می شود.

اما هر قدرتی زاده تضاد است. حیات و بزرگ شدنش، در گرو تضاد سازی است. پس، بر مدار

قدرت، وحدت محال است. حال اگر حاکمان مستبد ادعا کردند که با حذف «غیر خودیها» می‌خواهند وحدت «خدمتگزاران نظام» را نجات دهند، در واقع، وحدت را وسیله فریب می‌کنند. زیرا می‌دانند که هر تضاد و حذفی، تضادها و حذفهای دیگر را در پی می‌آورد. زیرا می‌دانند، با مرزکشی، محدوده‌های اکراه ایجاد می‌کنند و وحدت را غیر ممکن تر می‌سازند. از این روست که پیامبر توحید پیروان ادیان را دعوت کرد در آنچه میانشان مشترک است، تفاهم بجویند.

بدین قرار، علامتی از گویاترین علامتهای زور پرست، جستجوی موردهای اختلاف است و علامتی از گویاترین علامتهای عقل آزاد جستجوی موردهای اشتراک است. بر این قرار، راه حل ذهنی که قدرت مدار می‌جوید، دو خاصه دیگر پیدا می‌کند: پیش از آنکه به زور تحویل شود، عقل را در محدوده اکراه زندانی می‌کند. زور را تنها رابط خود با واقعیتها می‌گرداند و از راه ویرانگری نظام یافته، توحید را ناممکن می‌کند. در برابر، دو خاصه هر راه حلی که واقعیت دارد باز کردن فضای اندیشه و ممکن کردن شناخت واقعیتها و گذار به توحید از راه حل تضادها به از میان برداشتن زور است. و

۶- بهترین راه حلها که بر مدار قدرت سنجیده می‌شود و ملاتاریا به آن، «مصلحت» نام می‌دهد، مبهم‌ترین‌ها است. نخست به این علت که راه حل واقعیت ندارد بنا بر این نمی‌تواند شفاف باشد. برای مثال، کسی که تشنه است، راه حل تشنگی خود را آب زلال و خنک می‌داند. اما اگر این تشنه آب در دسترس نیابد و بخواهد با راه حل ذهنی از شدت تشنگی خود بکاهد، هر سرابی را به خود آب می‌باوراند. هر کس این تجربه را بارها تکرار کرده است و می‌داند هیچ راه حل ذهنی شفاف نمی‌توان ساخت. در حال حاضر، رهبری سازمان ترور (آقایان خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی) اصلاحات را نیز به «اصلاحات انقلابی» و «اصلاحات امریکائی» تقسیم کرده‌است. اما هنوز معلوم نیست اصلاحاتی که اصلاح طلبان در پی‌آند، کدامها هستند؟ علت ابهام و غلظت آن، واقعیت نداشتن راه حل‌ها است. توضیح اینکه، جامعه جوان ایران، اقتصاد دارد، روابط اجتماعی دارد، بنیادها و روابط سیاسی دارد، فرهنگ دارد، محیط زیست دارد. برای مثال، در بعد اجتماعی، جوان، زن، کودک، خانواده، در حال و آینده، با مجموعه بغرنجی از مسائل روبرو هستند. «اصلاح طلبان» برای این مسائل کدام راه حلها را پیشنهاد می‌کنند؟ این راه حلها، واقعیت و عینیت ندارند زیرا اگر داشتند، به بیان می‌آمدند و همگان از آن آگاه می‌شدند.

در نوشته پیشین (جنبش عمومی و رهبری)، توضیح دادم که هر ابهامی راه به شفافیت می‌برد. اینکه، آن توضیح را کامل می‌کنم: اگر در راه حلی که واقعیت و عینیت دارد، ابهام وجود داشته باشد، بر مدار آزادی، با از دست دادن عناصر ذهنی شفاف می‌شود. اما همین راه حل، بر مدار قدرت، نخست شفافیت خود را از دست می‌دهد و سپس، از راه تحویل شدن به زور و بکار رفتن، شفافیت پیدا می‌کند. برای مثال، «ولایت با جمهور مردم است»، عهدی که آقای خمینی در نوفل لوشاتو، در برابر دنیا، با مردم ایران، بست. در کشوری که شاه مدعی ولایت مطلقه بود، راه حلی بود که ایران را وارد عصر جدید می‌کرد. این راه حل واقعیت داشت. زیرا بر مدار آزادی، ولایت حق جمهور مردم است. گذار این راه حل از شفافیت به ابهام یا از ولایت جمهور مردم به نظارت فقیه و از آن به شفافیت یا ولایت مطلقه فقیه (= قدرت مطلقه)، جریانی است که یک راه حل بر مدار قدرت طی کرده است. مثال روز، اصلاحات است. اصلاحات هیچگاه راه حل‌هایی که خود واقعیتی داشته باشند، نشده‌اند. در هر مورد که خواسته است شفافیت پیدا کند، هجوم طرف مقابل، شفاف کنندگان را ناگزیر از تکذیب یا بازگشت به ابهام کرده‌اند. مورد تغییر قانون اساسی که پیش از «انتخابات»، احتمال داده شد و بعد از «انتخابات»، هر بار، تکذیبش، لحن قاطع‌تری پیدا کرد. مورد قانون مطبوعات، وارونه شد. این مورد و مورد «دادگاه ویژه روحانیت»، از شفاف‌تر به مبهم‌تر

گرایش پیدا کرده‌اند.

با این توضیح، اینک بر دانشگاهیان است که در راه حلها بنگرند و با ابهام زدائی بر مدار آزادی، جامعه را از وجود راه حل‌هایی مطمئن کنند که تنها در آزادی، به اندیشه می‌آیند و قابل اجرا می‌شوند. بخصوص توجه دهند که

۷- راه حلی که خود واقعیت دارد، از پدید آورنده‌های مشکل جدائی‌ناپذیر است. برای مثال، زهر میکروب و بار آرزو دفع نمی‌کند. حتی پادزهرهای میکروبیهای دیگر نیز درمان نمی‌کنند. بنابر این، هر راه حلی هم باید واقعیت داشته باشد (در مثال ما، پادزهر) و هم از عامل یا عامل‌های موجود مشکل پدید آمده باشد (در مثال ما میکروب و بار). زبان فریب، مشکل را بجای پدید آورنده‌های مشکل می‌نشانند تا بتوانند زور را راه حل بیاوراند. برای مثال، دولت ملاتاریا، قاچاق مواد مخدر را که مشکلی از مشکلها است، واقعیت می‌باوراند و اعدام قاچاقچی را راه حل آن می‌گرداند. و یا کسی که گرفتار فقر و بیکاری است، فقر و بیکاری را واقعیت می‌انگارد و راه حل را تسلیم شدن به فقر و بیکاری، یا فعالیت‌های «انگلی» و یا روی آوردن به دزدی، گمان می‌برد. حال آنکه اگر به سراغ عامل‌های ایجاد فقر و بیکاری می‌رفت، بر واقعیت‌های مشکل ساز معرفت پیدا می‌کرد و به تجربه در می‌یافت که راه حل از واقعیت جدائی‌ناپذیر است. در حال حاضر، «اصلاح طلبان» به جای واقعیت‌های پدید آورنده مشکلها، برخی از مشکلها را مبنای کار کرده‌اند و با بیانی مبهم، طالب اصلاح آنها هستند. این روش آن مسئله‌ها را حل نمی‌کند بلکه مسائل جدید بر آنها می‌افزاید:

۸- مقدم و مؤخر کردن مشکلها، تبعیضی است که خود موجب شکست راه حل می‌شود. توضیح اینکه اولاً، مشکل‌هایی را موضوع اصلاحات کردن که بر فرض توفیق اصلاحات، موجب تقویت موقعیت جبهه اصلاح طلبان در رژیم مربوط می‌شوند، گزارشگر میل به تحکیم موقعیت در قدرت حاکم هستند. و وقتی اصلاح طلبی در رقابت بر سر قدرت خلاصه می‌شود، برنده جبهه رقیب است. زیرا موفق شده است اصلاح طلبان را از جنس خود گرداند و اعتماد عمومی را از آنها سلب کند. ثانیاً، مشکلها مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند که نمی‌توان آنها را از یکدیگر جدا کرد. یکی را حل کرد و دیگری را به حال خود گذاشت. به ربط مشکلها با یکدیگر، دورتر، باز می‌گردم. در اینجا، خاطر نشان می‌کنم که بر مدار قدرت، در مقام راه حل جوئی، به مسائلی تقدم داده می‌شود که موقعیت پیشنهاد کنندگان را در رقابت بر سر قدرت، بهتر می‌کنند. بر مدار آزادی، تقدم و تأخر بی‌محل و بی‌مبنا می‌شود. زیرا مسئله‌ها نیستند که مبنای راه حل جوئی می‌شوند بلکه عوامل پدید آورنده آنها هستند که موضوع راه حل یابی می‌شوند. و این خاصه، در شمار مهمترین وجه تشخیص‌های راه حل واقعی از راه حل قلابی است. و

۹- راست است که امر‌هایی وجود دارند که دیر پا و همه‌مکانی هستند. برای مثال، ربا پدیده‌ایست که در همه جامعه‌ها وجود داشته و هنوز نیز دارد. نابسامانیهای بسیار از این نوع (قتل، دزدی، انواع فحشاء، انواع زورگوئی‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی)، در همه جا، وجود داشته‌اند و حالاً نیز وجود دارند. بر مدار قدرت، این مسئله‌ها، راه حل‌های مشابهی یافته‌اند و به اجرا گذاشته شده‌اند اما حتی نتوانسته‌اند مانع از شیوع روز افزون نابسامانیها بگردند. قرآن برای عامل‌های موجود این نابسامانیها راه حل پیشنهاد می‌کند. اما قدرت مداری، آن راه حلها را بکلی به دست فراموشی سپرد و راه حلها بر مدار قدرت را جانشین کرد. بهر رو، یک فرق اساسی این دو نوع راه حلها اینست که گرچه پدیده‌ها یکی هستند، اما از جامعه به جامعه دیگر، راه حلها می‌توانند متفاوت شوند. زیرا عوامل پدید آورنده و نیز موقعیتی که هر جامعه‌ای در آنست، می‌توانند یکی نباشند. پس روشها و راه حلها می‌توانند یکی نباشند.

تکرار کنم که بدون تصور هدف، روش و وسیله، قابل تصور نیز نیست. کسی باید بفکر مسافرت از اصفهان به شیراز بیفتد، تا وسیله سفر را تصور کند. بنا بر این، روش را نمی‌توان از هدف جدا کرد.

چون چنین است، هر روشی، هر راه حلی، بیانگر هدف و مسئله‌ای که باید حل کرد، هست. حال این پرسش محل پیدا می‌کند: اگر چند تن در هدفی توافق کردند، آیا مجبورند روش واحدی را نیز بکار ببرند؟ برای مثال، اگر چند نفر قرار گذاشتند از اصفهان به شیراز بروند، همه مجبورند با اتوبوس بروند یا هر کس مجاز است با وسیله‌ای برود که ترجیح می‌دهد؟ پاسخ روشن است: وسیله‌هایی که توافق کنندگان را به هدف می‌رسانند، همه مجاز هستند و بر مدار آزادی، کسی را نمی‌توان مجبور کرد وسیله‌ای را نمی‌پسندد، انتخاب کند. بدیهی است اگر وسیله‌ای به هدف راه نمی‌برد، بکار برنده را از توافق خارج می‌کند. بدین قرار، اندازه تفاوت روشها و بردباری توافق کنندگان را با یکدیگر را هدف مشترک معین می‌کند. از این رو، راه حل باید شفاف و با موقعیت زمانی و مکانی سازگار باشد. افزون بر این،

۱۰ - هر عامل یا مجموعه عواملی که مسئله‌ای را ایجاد می‌کنند، واقعیت یا مجموعه واقعیتهای منزوی و بریده از واقعیتهای دیگر نیستند. در حال حاضر، جبهه خامنه‌ای - هاشمی رفسنجانی که مسبب فلج اقتصادی و توسعه فقر و فساد هستند، پرداختن به مشکلات اقتصادی را مقدم می‌خوانند. و جبهه دوم خردادها توسعه سیاسی را مقدم می‌شمارند. چنانکه پنداری دیوار چین میان دو بعد اقتصادی و سیاسی قرار دارد و ایندو را از یکدیگر جدا می‌کند! نه تنها هر پدیده سیاسی در همان حال اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی نیز هست، بلکه هر پدیده سیاسی با واقعیتهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی رابطه‌ای ناگسستنی دارد. از این رو است که یک مشکل اقتصادی را حتی با رجوع به عوامل اقتصادی پدید آورنده آن، نمی‌توان حل کرد. مجموعه واقعیتهای محیط زیست نیز در آن جا دارند، می‌باید موضوع شناسائی و راه حل جوئی قرار بگیرند. وقتی به اینجا می‌رسیم،

۱۱ - این پرسش مهم مطرح می‌شود: چرا بر مدار قدرت، عقل مجموعه را یک عامل می‌بیند؟ چرا وقتی هم ناگزیر می‌شود از مسئله به پدید آورنده آن، گذر کند، یک عامل بیشتر تشخیص نمی‌دهد؟ برای مثال، آقای خامنه‌ای عامل قتل‌های زنجره‌ای را امریکا خواند... عامل اصلاح طلبی - که بدان صفت امریکائی داد - را امریکائی خواند. عامل مخالفت با ولایت مطلقه فقیه را امریکا خواند. آیا او نمی‌داند حتی وقتی میکروب یک بیماری وارد بدن می‌شود، تا محیط بدن و عناصر ترکیب کننده آن مساعد رشدش نباشند، بیماری پدید نمی‌آورد؟ چرا. اما عقل قدرت مدار اگر بخواهد به وجود مجموعه عوامل تن در دهد، ناگزیر باید تن در دهد به این واقعیت که قدرت استبدادی مجموعه‌ای از عوامل داخلی و خارجی است و ولایت مطلقه فقیه را این مجموعه پدید آورده است. باید پذیرد که قتل‌های زنجره‌ای را مجموعه‌ای انجام داده است که سازمان ورهبری و هدف و روش دارد. با جامعه ایرانی در رابطه تضاد قرار گرفته است و نمی‌تواند رهبری را تحمل کند که بیانگر نظام سیاسی مردم سالار است. باید...

یاد آور می‌شود که بنا بر اصل، بر مدار قدرت، نمی‌توان عمل را یکی نکرد. زیرا قدرت بر اصل ثنویت تک محوری پدید می‌آید. یک قدرت استبدادی اگر بپذیرد دو محور وجود دارد، حکم انحلال خود را صادر کرده است. از این روست که آقای خامنه‌ای، دو طرف را به دو بال یک پرنده (محور ولایت فقیه) تشبیه می‌کند. قدرتی هم که بر اصل ثنویت دو محوری شکل می‌گیرد (لیبرالیسم غرب) اگر موازنه عدمی را بپذیرد منحل می‌شود. حتی اگر در مجموعه عوامل، دنبال عامل مسلط نرود، باز انحلال خود را امضاء کرده است. چنانکه اگر کارفرمائی را نفی کند، سرمایه داری و نظامش از میان بر می‌خیزد.

بر مدار آزادی، از آنجا که بنا بر برداشتن حدها و گسترده کردن فضای لاا کراه است، عقل مشکلا را مجموعه می‌بیند. عاملهای پدید آورنده آنها را نیز مجموعه می‌بیند و از واقعیتهائی که عاملهای پدید آورنده مشکلا جزئی از آنها هستند، غافل نمی‌شوند. برای مثال، مشکل فقر و قهر را دولت

ملاتاریا می‌بیند. اما این دولت رانیز مشکل و مجموعه عوامل پدید آمدن آن را در جامعه و چند و چون روابط خارجی آن، سراغ می‌کند. بدین قرار، یکی دیگر از وجه تشخیصهای مهم راه حلی که قدرت برای مسائل می‌جوید - و نه سود مردم که سود قدرت در آنست -، از راه حل بر اصل آزادی، اینست که بر مدار قدرت، مشکل و عامل و راه حل را منفرد باید کرد. از این رو، غیر قابل حل می‌شود. بر اصل آزادی، رابطه مشکل با مشکلیها و رابطها آنها با مجموعه عاملها و رابطه مجموعه عاملها با واقعیتهای دیگر، می‌توانند دیده شوند و دیده می‌شوند. از این رو، مشکل و مجموعه مشکلیها قابل حل می‌شوند. و هنوز،

۱۲ - بر مدار قدرت، هر مشکلی، شئی تلقی می‌شود. بر اصل آزادی، هر مشکلی موجود زنده‌ای شمرده می‌شود که رهبری و سازمان و روش و هدف دارد. برای مثال، بر مدار قدرت، عقل پیدا شدن عارضه‌ای را در تن، حضور یک موجود زنده تلقی نمی‌کند که با تخریب تن، محیط زیست خود را بوجود می‌آورد. از این رو است که درمان را به تأخیر می‌اندازد. وقتی بنزد پزشک می‌رود که دیگر کار از کار گذشته است. بدین قرار، این عیب ایرانیان که انجام هر کار را به آخرین لحظه می‌گذارند، هم بیانگر آنست که قدرت محور عقلا است و هم حاکی از غفلت از این واقعیت است که هر مشکلی، موجود زنده و بنا بر این، فعالی است. همانطور که اگر مردم ایران بر می‌خواستند و مشکل استبداد ملاتاریا را، در بهار ۱۳۶۰ حل می‌کردند، امروز با مجموعه بغرنجی از مسائل روبرو نبودند، امروز نیز، هر اندازه در قیام به حل مشکلیها تأخیر کنند، آنها بزرگ‌تر و مجموعه آنها بغرنج‌تر می‌شوند. اگر انسانها، جزو کارهای روزانه خود، این کار را قرار بدهند که در مشکلی از مشکلیهای خویش تأمل کنند، رهبری (راهنماها و نیروها) و سازماندهی و روش را و هدف آن را تشخیص بدهند، دنیای دیگری پیدا می‌کنیم.

بهر رو، مشکل، بمثابة موجود زنده، محیط زیست دارد، ایجاد کننده دارد. آنها نیز موجودهای زنده‌ای هستند. وقتی واقعیت را اینسان دیدی، در می‌یابی که از بیرون این واقعیت، نمی‌توانی برای آن راه حل بجوئی و بخصوص در می‌یابی که هر راه حلی، مجموعه‌ای از تغییرهای اصل راهنما رهبری و هدف و سمت یابی و روش است. و وقتی از این واقعیت آگاه شدی، در می‌یابی که چرا بر مدار قدرت، هیچ مسئله‌ای راه حل نمی‌جوید. چرا هر مسئله‌ای که قدرت می‌خواهد حل کند، بسا چند مسئله جدید نیز بر آن می‌افزاید. در می‌یابی چرا هر اصلاحی در گرو جانشین قدرت شدن آزادی است. اینست آن تغییر اساسی که راه حل آن نیز در خود انسان و با خود انسان است: آزاد باید شد تا بتوان آزاد کرد.